



کانون کارگردانان
سینمای ایران

حمایت ۱۳ صنف سینمایی از حذف پروانه ساخت

۱۳ صنف سینمایی از درخواست حذف شورای پروانه ساخت و پایان ممیزی فیلمنامه‌ها حمایت کردند. این درخواست ابتدا توسط کانون کارگردانان سینمای ایران مطرح شد که در نامه‌ای به رئیس سازمان سینمایی خواستار حذف شورای پروانه ساخت و پایان ممیزی فیلمنامه‌ها شد و هشدار داد که در صورت ادامه روند فعلی، نماینده خود را از شورا خارج خواهد کرد. پس از آن، انجمن تهیه‌کنندگان مستقل و کانون فیلمنامه‌نویسان نیز خواستار اعتماد به هنرمندان و لغو این سازوکار اداری شدند. وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی هم از پیگیری این موضوع خبر داد و آن را نیازمند گفت‌وگوهای بیشتر دانست. درنهایت ۱۳ صنف سینمایی دیگر با صدور بیانیه‌ای از این مطالبه حمایت کردند و خواستار حذف پروانه ساخت و ارائه طرح جایگزین شدند که آزادی خلق اثر و امنیت شغلی فیلمسازان را تضمین کند.



بزرگداشت ردفور در ساندنس ۲۰۲۶

جشنواره فیلم ساندنس ۲۰۲۶ به‌یاد رابرت ردفور، موسس این رویداد سینمایی، برگزار می‌شود و در آن فیلم‌های ماندگار تاریخ ساندنس نمایش داده خواهند شد. ردفور که در سپتامبر ۲۰۲۳ درگذشت، به‌عنوان بازیگر و کارگردان شناخته شده و با تأسیس ساندنس، نقش بزرگی در معرفی سینمای مستقل آمریکا داشت. جشنواره ۲۰۲۶ با نمایش ویژه فیلم «قهرمان اسکی» از ردفور آغاز می‌شود. جشنواره ساندنس ۲۰۲۶ همچنین به نمایش فیلم‌های برجسته‌ای چون «میس سان‌شاین کوچولو» و «هامپدی» اختصاص دارد. این رویداد به میراث سینمای مستقل و چشم‌انداز ردفور که نسل‌ها را تحت‌تأثیر قرار داده، می‌پردازد. انتقال جشنواره از پارک‌سیتی به بولدر در سال ۲۰۲۷، تاریخ این رویداد خواهد بود. جشنواره فیلم ساندنس ۲۰۲۶ از ۲۲ ژانویه تا یک فوریه برگزار می‌شود.



بازگشایی موزه لوور پس از سرق

روز گذشته، موزه لوور پس از سه‌روز تعطیلی به‌دلیل سرقت جواهرات سلطنتی بار دیگر بازگشایی شد. این سرقت که در روشنایی روز و تنها در هفت دقیقه اتفاق افتاد، باعث انتقادات شدید نسبت به ضعف امنیتی موزه‌های فرانسه شد. گفته می‌شود دزدان با استفاده از کامیون و نردبان، وارد موزه شده و هشت قطعه جواهر گران‌بها حدود ۱۰۲ میلیون دلار از جمله گردنبند زمرد و الماسی متعلق به ناپلئون اول و نیم‌تاج ملکه اوژنی را ربودند. چهار نفر در این سرقت دخیل بوده‌اند و پلیس با بررسی اثرانگشت‌ها و تصاویر دوربین‌های مداربسته، به‌دنبال شناسایی مجرمان است. گزارش دیوان محاسبات فرانسه، به کمیوت نظارت تصویری و فرسودگی تجهیزات امنیتی در لوور اشاره دارد. این سرقت پس از موارد مشابه در موزه‌های دیگر فرانسه، نگرانی‌ها درباره امنیت موزه‌ها را افزایش داده است. موزه لوور در پاسخ به انتقادات اعلام کرده است که ویرترین‌های محافظ جواهرات اخیراً به‌روزرسانی شده‌اند.

فرهنگ

CULTURE

۱۴

کتاب پنجشنبه

گفت‌وگو با سما بابایی

نویسنده رمان «مرثیه‌ای برای آفاق و ثریا»

آمدند زجر کشیدند و مُردند

داشته و آن همه زجر کشیده؟ مگر او تنهاست؟ پس این زنان فقط آمدند، زجر کشیدند و مُردند؟ اینکه نمی‌شود.

✚ تو سراغ موضوعی رفته‌ای که تجربه‌ی زیسته‌ی تو نبوده. بنابراین کار تو در این رمان، به ادبیات تبدیل کردن روایت‌های رسمی، خاطرات، گزارش‌ها و مستندات بوده. فکر می‌کنم اینجا وجه روزنامه‌نگارانه تو بیشتر درگیر بوده تا وجه داستان‌نویسی‌ات.

چرا می‌گویی تجربه‌ی زیسته‌ی من نبوده؟ من از جنگ نوشته‌ام؛ اما بیشتر از آن از زن، زن عاشق وزن چشم‌انتظار، زن خسته از به‌دوش کشیدن یک بار راز کهنه. من همه‌ی اینها را تجربه کرده‌ام. من یک‌بار تا آخرِ آخرِ عاشق‌شدن رفته‌ام. من زنی را می‌شناسم که یک‌عمر، چشم‌اش به‌در خشک شده بود تا شاید مردش که یک‌روز به ناگجا آباد رفته بود، برگردد. اصلاً تو جز صدای شش گلوله‌ای که آفاق هنگام کشته‌شدن «احمد» شنیده، اثری از جنگ می‌بینی؟ حتی وقتی عراقی‌ها به‌خانه‌ی بی‌بی حمله می‌کنند؛ باز هم جز مواجهه‌ی آفاق به‌عنوان یک‌زن با چندمرد متخاصم که چشم به او دارند و در تمامت‌ها دارد به معشوقه‌اش (شوهرش) فکر می‌کند، تو صحنه‌ای از نبرد دیدی؟ یا مثلاً در داستان ثریا، جز یک‌بار که او اسلحه به‌دست می‌گیرد تا به پای سهراب برزند تا شاید چند صبح‌ی او را پیش خودش نگه دارد، (کاری که همسر یکی از فرماندهان بزرگ جنگ یک‌بار قصد انجام‌اش را داشته) دیگر خبری از جبهه، جنگ و کشتن هست؟ بعد هم من الان دارم رمانی از دهه‌ی ۶۰ می‌نویسم، چه کنم؟ خب طبیعی است که به گفت‌وگو با دیگران، مستند، فیلم و اینها می‌پردازم دیگر، چون خودم آن‌وقت عضو فلان گروه سیاسی که نبودم.

✚ خب تجربه زیسته فقط شامل رخدادهایی مثل جنگ نیست. بلکه حس‌ها، گویش‌ها، رفتارهای روز-مره و ریزه‌کاری‌های آن آدم‌ها را هم شامل می‌شود. به‌هر حال بخش زیادی از داستان تو شامل خاطرات جنگ است و بخش دیگری نیز آدم‌های بازمانده از جنگ. تا اینجا‌ی کار مشکلی نیست. برای من چالش از آنجایی آغاز می‌شود که حس می‌کنم تو در بازنمایی آن فضا انگار به چیزهایی بیشتر از کتاب و فیلم احتیاج داشته‌ای. من ایده مرکزی داستانت را دوست داشتم، اما هنوز فکر می‌کنم تو با آفاق و ثریا کمی غریبه‌هستی.

خب وقتی توبه‌عنوان روزنامه‌نگار ادبی و از آن مهم‌تر، یک کتاب‌خوان حرفه‌ای این را می‌گویی، بسیار غمگین می‌شوم، چون نظر صائبی است؛ به‌خصوص اینکه من با آفاق و ثریا زندگی کردم و دردشان را واقعا در خود دانستم. این خیلی جمله کلیشه‌ای و ناباورانه‌ای است؛ اما واقعا هر بار آن صحنه‌ای را که ثریا مشغول پختن کنتل و شستن میوه می‌شود تا مگر سهراب شب بیاید خانه، خودم خواندم، گریه کردم. اما حق با توست، شاید مثلاً «لیلا»ی کتاب «لیلا» را خیلی بیشتر می‌شناختم تا آفاق را.

✚ من فقط دارم از مواجهه‌ی شخصی خودم با اثر حرف می‌زنم. مثلاً فکر می‌کنم انتخاب شخصیت‌های جنوبی، به‌لحاظ لهجه، انتخاب پریسک و جسورانه‌ای بوده. آیا دیالوگ‌ها را با کسی چک کردی؟

با چندین نفر، مثلاً دوستانم مینا شهنی و شکوه مقیمی که خودشان اهل جنوب بودند و بسیار از آنان متشکرم. وقتی داشتم این کار را می‌نوشتم، درباره‌اش با آقای (محمد رحمانیان) حرف زدم، ایشان پیشنهاد کرد که اصلاً لهجه نداشته باشد، دلیل هم آورد؛ مثال‌های بسیاری هم زد؛ اما شاید فکر کردم اگر لهجه داشته باشد، خواننده احساس قربت بیشتری کند.

✚ راستش من فکر می‌کنم بهتر بود توصیه‌ی آقای رحمانیان را جدی می‌گرفتی. جنوب در قصه‌ی تو کلاژی از تمام چیزهایی است که خواننده یا شنیده‌ام. یعنی فاقد لحظات روزمره‌ی کوچک، جزئی و ملموسی است که شاید فقط یک جنوبی بتواند برای‌ها تعریف کند. حتی برخی توصیفات برای من کارکردی در شناخت شخصیت‌ها نداشتند.

مگر چند صفحه از داستان در جنوب می‌گذرد؟ جز بخش کوچکی، همه‌اش در تهران اتفاق می‌افتد و جنوب فقط در خاطره‌ی آدم‌هاست. جنوب هم مثل جنگ فقط تأثیر خودش را روی آدم‌ها گذاشته.

✚ خب پس بگذار دقیقاً از همین‌منظر وارد شوم. جنگ و

معرفی کتاب

مرثیه‌ای برای آفاق و ثریا

نویسنده: سما بابایی
انتشارات: نشر برج
قیمت: ۲۱۵ هزار تومان



نیست. یک‌جور مکانی برای خودم ساختم‌ام که ترانه، عکس و ادبیات در آن جاری است. به‌خاطر همین هم هست که خیلی نمی‌توانم از اتفاقات روز بنویسم. برای همین است که الان دارم چیزی می‌نویسم که یکی از شخصیت‌هایش موسیقیدان است؛ چون می‌توانم خودم را در آن ببینم. اگر روزنامه‌نگار اجتماعی بودم، حتماً همه چیز متفاوت می‌شد.

✚ در مقدمه‌ی مانت‌نوشته‌ای که زنان و جنگ از دغدغه‌های همیشگی تو بوده‌اند. اگرچه هرودی این‌ها دغدغه‌های معمول و مشترکی هستند که زیستن در این جغرافیا یا به‌طور کلی در جهان امروز به‌ما تحمیل می‌کند، اما می‌خواهم بدانم چرا برای نوشتن رمان سراغ موضوع جنگ رفتی؟

چون این زنان وجود دارند، تعدادشان هم خیلی زیاد است و همیشه نادیده گرفته شده‌اند. شما کمتر درباره‌ی زنان جنگ، زنان بازمانده از جنگ و زنان آسیب‌دیده از جنگ می‌شنوید و می‌خوانید. حاکمیت، قرارت خودش را از اینها دارد. وقتی یک آدم با آگاهی، خانواده و جبهه در حال خدمت بودند، کمیوت درست می‌کردند و چشم‌انتظار پسر و شوهرشان بوده‌اند. جامعه‌ی روشنفکری هم معمولاً این زنان را نادیده گرفته است. تنصیری هم ندارد؛ آن‌قدر که جنگ در انحصار یک طیف خاص بوده. اصلاً ادبیات هیچ، تو در سینمای ایران چند مرد را می‌شناسی که هنگام حمله‌ی دشمن، مثلاً بُترسد یا گریه کند یا حتی خودش را خیس کند؟ فقط در «لیلیا» من است»، که آن‌هم اگر اثری سرخوشانه نبود، این اجازه را به آن نمی‌دادند. کسانی هم که به جبهه رفتند، انسان بودند. وقتی یک آدم با آگاهی، خانواده و کار و مال و همه چیزش را می‌گذارد و می‌رود جبهه، یا همین الان در حمله‌ی اسرائیل، پشت‌یافند می‌ایستد، حتماً نسبت به من آدم متعالی‌تری است؛ اما مگر او فاقد خوی بقاست؟ من خودم را سپر گلوله می‌کنم تا مثلاً رفیقم گلوله نخورد؟ من باید کاری کنم که نه خودم گلوله بخورم، نه رفیق‌ام.

اما از این گذشته، به همان دلیلی که خودت می‌گویی، ما زنان راه دشواری در این سرزمین طی کردیم. خیلی دشوار. همین‌انگانه کن که ما چند هزار سال تمدن باشکوه داریم و اولین مدرسه‌ی دخترانه در اوایل قرن بیستم تأسیس شده. یا اینکه ما حداقل یک‌قرن است که داریم درباره‌ی «حجاب اختیاری» مبارزه می‌کنیم؛ زمان زاشناه یک‌جور و حالا هم یک‌جور. خلاهای قانونی و اینها هم به کنار. اصلاً جز چندسال اخیر، تو یادت می‌آید که یک زن را سردبیر روزنامه کرده باشند؟ همین امروز که داریم این گفت‌وگو را می‌کنیم، خانم شیرین احمدنیا به‌عنوان اولین زن رئیس‌انجمن جامعه‌شناسی انتخاب‌شد؛ در حالی که ۳۴ سال از عمر تأسیس این انجمن می‌گذرد. انجمن جامعه‌شناسان یعنی چیکده‌ی تفکر و روشنفکری دیگر. جنگ هم که دیگر هیچ. من جنین بوده‌ام که مادرم ترس از بمباران را به من منتقل کرده تا همین حالا که هر لحظه انتظار داریم دوباره، یک دیوانه‌ای مثل ترامپ یا تانیا هوبه کشورمان حمله کند. اینها راهمه‌ی ما زندگی کرده‌ایم. اما جدای از این، من یک زندگی‌نامه از خانم منیژه لشگری خواندم که در تمام مدت خواندن‌اش گریه می‌کردم. زندگی این زن حیرت‌آور است؛ اما چه کسی می‌داند که او آن همه عشق



آرزو شهبازی

روزنامه‌نگار

قصه گفتن از زنانگی‌ها و زیبایی‌های تباه شده، آشنا‌ترین وجهی است که از او می‌شناسم. به همین خاطر می‌دانم سه سال انتظار برای انتشار کتاب «مرثیه‌ای برای آفاق و ثریا»، هیچ چیز را در نگاه او به عشق ناتمام، انتظارها و راه‌های زنان داستان‌ش تغییر نداده است. کتاب در روزهایی منتشر شد که سایه‌ی جنگی دوباره، هنوز بر سر شهر و آدم‌هایش بود. می‌گفت: اصلاً چه کسی این روزها حوصله‌ی خواندن دارد؟ برای من اما چاپ کتاب، همان شادی کوچکی بود که ما در آن روزها محتاج‌اش بودیم؛ ما که خوب می‌دانیم هر کتابی که از یک روزنامه‌نگار بی‌روزنامه منتشر می‌شود، باران چه کلمات پرجسری بر سرش باریده است. و سما را هم دیده‌ام در این سال‌ها، که چگونه در ادبیات و داستان‌ها پناه گرفته است. داستان سما را دوست داشتم؛ هم‌زمانی عاشقانه‌ی روایت دو زن را، که قربانیان خاموش جنگی تمام‌شده بودند. اما قرار مان این بود که گفت‌وگو را به تعارف برگزار نکنیم. اگرچه روزنامه فضای کوچکی برای گفت‌وگوها و نقدهای طولانی‌ما بود. ای‌کاش که کتاب‌های بعدی او در روزهای روشن‌تری منتشر شود؛ روزهایی که دیگر جنگ، هیچ عشقی را ناتمام نگذارد.

✚ اگر شرایط روزنامه‌نگاری به‌گونه‌ای بود که می‌توانستی این شغل را در یک وضعیت حرفه‌ای ادامه دهی، سراغ داستان‌نویسی می‌رفتی؟

اتفاقاً اگر روزنامه‌نگار نبودم، در این سال‌ها داستان‌های بیشتری نوشته‌بودم. روزنامه‌نگاری عصره‌ی نوشتن‌ام را گرفت. یعنی همیشه در خودم این نیاز به نوشتن را می‌دیدم که با یک گزارش که در حد خودش سروصدا می‌کرد (البته من همیشه موسیقی و تجسمی نوشته‌ام، پس سروصدا‌یش خیلی هم عمومی نبوده) یا حتی با نوشتن یک کپشن اینستاگرام برای رسانه‌ای که بالای ۵۰۰ هزار نفر فالوئر واقعی داشت، این نیاز ارضاء می‌شد. این خیلی فرق می‌کند با کتابی که چندسال زمان می‌برد برای نوشتن‌اش و تازه اگر مورد قبول ناشری قرار گیرد، چندسال هم باید منتظر بمانی تا چاپ شود و بعد از انتشار هم که آن را می‌خوانی، آن‌قدر جهان ذهنی یا قلم‌ات تغییر کرده که حتی دیگر به اندازه‌ی کافی دوست‌اش نداری. در همه‌ی این سال‌ها، داستان‌های زیادی در ذهنم بود که هیچ‌وقت فرصتِ روی کاغذ آمدن نداشت، به‌خصوص اینکه خب من آدم تنبلی هم هستم. حالا که ثمره‌ی آن همه سال روزنامه‌نگاری ام دود شده و به هوارفته و از آن‌طرف عایدی مالی‌ای هم برایم نداشته، فکر می‌کنم ای‌کاش به‌جای همه‌ی این سال روزنامه‌نگاری کردن، فقط می‌نوشتم.

✚ تجربیات روزنامه‌نگاری چقدر در داستان‌نویسی به‌کمکت آمد؟

ببین این روزها خیلی از روزنامه‌نگاری بد می‌گویم، اما اگر با خودم صادق باشم، شاید بخشی‌اش از دل‌نگنی است. دیده‌ای آدم وقتی دل‌اش برای کسی تنگ می‌شود، بی‌اختیار به او غضب می‌کند؟ این حرفه، گستره‌ای از آدم‌ها را به من شناساند که اگر هر کار دیگری داشتم، هرگز با آن‌ها آشنا نمی‌شدم. آنچه امروز هستم (به‌خوب یا بد بودنش کاری ندارم، حتماً به‌خاطر روزنامه‌نگار بودن است و آن چیزی که می‌نویسم هم متأثر از آن است. به‌خصوص اینکه من زمانی روزنامه‌نگاری کردم که وضع مطبوعات از حالایش بهتر بود و سردبیران بسیار بزرگی داشتم که همیشه به کار کردن با آنان افتخار کرده‌ام. من حدود ۲۰ سال درباره‌ی «هنر» نوشتم، خودم هم شرایط زندگی متفاوتی داشتم و سرگرمی‌ها و معاشرت‌هایم محدود به طیف خاصی از آدم‌ها بود. این خودش بیش‌ی به من داد که یک‌جورهایی مرا از قاطبه‌ی مردم جدا کرد؛ یعنی چطور بگویم، از جریان زندگی عادی دور مانده‌ام و اتفاقاً این را دوست دارم. مثلاً الان همه دارند درباره‌ی جنگ حرف می‌زنند، بعد من سرم را به طولانی‌ترین رمان نوشته‌شده‌ی فارسی گرم کرده‌ام و همه‌ی کاتال‌های خبری را هم بی‌صدا کرده‌ام. انگار بیرون از این چهاردیواری تنگ، هیچ حرکتی